هو العلیم

سرّ انتساب گناه به خود در مناجات ائمهٔ معصومین علیهم السلام (۳)

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۰

- مجلس نوزدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

والحمدلله رب العالمين

و الصلوة و السلام على سيدنا ابى القاسم، محمّد

و على الطيبين الطاهرين

و اللّعنة على اعدائهم أجمعين

در جلسات گذشته، اگر نظر شريف رفقا باشد، صحبت از كيفيت رياضات شرعيه و ضرورت آن در رسيدن به مطلوب و عبور از مراتب نفس در هر رتبه و در هر مرحله‌ای بود و استطراداً[1] صحبت از بيان امام سجاد عليه‌السّلام بود در دعای ابوحمزه ثمالی كه راجع به كيفيت تصور گناه در اين فقرات نسبت به امام معصوم عليه‌السّلام صحبت‌هايی شد و مطلب هم به اتمام رسيد، حال قبل از پرداختن به همان

[1] استطراداً دور ماندن از مطلب

مطالب قبل و ادامه بحث لزوم ریاضات شرعیه به نتیجه بحث گذشته، در حدود چند دقیقه‌ای می‌پردازیم و اکتفا می‌کنیم و بعد به آن مطالب قبل و مسلسل ادامه می‌دهیم.

در کلام امام سجاد علیه‌السّلام، همان طوری که نظر رفقا هست، عرض شد که امام علیه‌السّلام در حیثیت وجودی خود آن حقیقت گناه و ابتعاد را می‌یابد و در مقام تخاطب با پروردگار هیچ گاه نظر امام علیه‌السّلام به عنوان ولی کامل و عارف کامل به حقایق توحیدی نمی‌تواند نگاه فرد مستغنی و مستقل و مقابل با مقام ربوبی باشد، درست برعکس آن چه که ما در مواجهه با ملائکه رقیب و عتید و حساب و کتاب و مقام مخاطبه با پروردگار ما خود را در نظر می‌آوریم و برای خود حساب و کتابی مطرح می‌کنیم.

عارف کامل در هر موقعیتی که هست همیشه آن جنبه عبودیت را و جنبه مسکنت را در خود می‌بیند و این دیدن همان طوری که عرض شد یک دیدن اعتباری و تحمیلی نیست، مانند آن چه را که افراد

عادی در ارتباطات خودشان یک همچنین حالاتی به خود می‌گیرند، افرادی که فرض کنید که در یک حال و هوای دیگری هستند بعد در ارتباط با افراد و در ارتباط با اشخاص چهره عوض می‌کنند، همان طوری که انسان، خوب وقتی که در منزل هست کیفیت لباسش فرق می‌کند تا وقتی که می‌خواهد بیاید بیرون. در منزل لباس راحت می‌پوشد، پیراهن می‌پوشد، شلوار می‌پوشد یا نمی‌خواهد بپوشد هر چی بالاخره هر کسی بر طبق آن چه را که مقتضی برای او پیش می‌آورد نوع لباس را در منزل انتخاب می‌کند ولی دیگر وقتی که می‌خواهد بیاید بیرون، حساب و کتاب منزل را در بیرون پیاده نمی‌کند، دیگر کت و شلوار می‌پوشد یا مثل ما عبا وعمامه سرش می‌گذارد، تازه در خود کیفیت مجالس هم نوع لباس را انتخاب می‌کند، در مجلس فرض کنید که جشنی باشد، سروری باشد، عروسی باشد، لباس‌های تیره معمولًا نمی‌پوشند.

نمی‌دانم این لباسهای تیره که رسم شده داماد لباس سیاه بپوشد، سورمه‌ای بپوشد، برای چه می‌پوشند؟ اینها خوب نیست، اثر خوبی ندارد، در

فضای مجلس چون خود لباس هم تأثیر دارد، البته بحثش را بعد خواهیم کرد، در بعد از مسئله کیفیت تغذیه این مسئله هست، که لباس باید لباس روشن باشد لباس سفید باشد، لباس کاملًا نشاط آور باشد، آن در حال و هوا تأثیر دارد، لباس تأثیر دارد، مسئله لباس مسئله آسانی نیست، در بعضی از مراتب، بزرگان دستوری که برای شاگردان یا تلامذه خود می‌دادند نوع لباس را هم تعیین می‌کردند که باید لباسی که می‌پوشید چه رنگی باشد، جنس لباس چه باید باشد، همین طوری کشک نیست، همین طوری که فرض کنید که انسان هر چیزی را بپوشد و بعد هم خلاصه توقع بعضی از مطالب را داشته باشد، نه!

پوشیدن لباسهای تیره به طور کلی خوب نیست و صحیح نیست، لباس باید روشن باشد و آن روشنی لباس، خودش هم در محیط و هم در خود شخص، این تأثیراتی دارد. همین طور در پوشش، پوششی که فرض کنید که خوب هست برای خانمها، البته خوب رسم است فعلًا که در این جا پوشش چادر است و چادر هم چادر سیاه است دیگر طبعاً؛ ولی پوشش

انحصار به چادر ندارد، پوشش یعنی حجابی که حجم بدن را بتواند مخفی کند و موجب جلب توجه نباشد. این پوشش، پوشش اسلامی است نه آن چه را که ما مشاهده می‌کنیم در بیمارستانها و امثال ذلک که همین پوشش، همین لباس‌های سفیدی است که حجم را نشان می‌دهد، صحیح نیست، نباید، ولی همان اشکال ندارد همان پوشش سفید به نحوی باشد که به صورت یک حجاب کاملًا شرعی و کاملًا اسلامی باشد. و چه اشکال دارد خوب فرض کنید که همه زنها پوششی داشته باشند در شوارع و در ملأ عام با پارچه‌ها و با لباسهای روشن منتهی نه لباسهای روشنی که جلب نظر بکند، و حتماً دلیلی بر لباسهای تیره و تار بودن نیست و صحیح هم نیست حتی در مجالس عزا هم همین طور است، در مجالس عزا هم پوشیدن لباس سیاه صحیح نیست.

برای مجالس ترحیم یا به قول امروزی‌ها بزرگداشت، خیلی بزرگداشت، حالا می‌گوییم ترحیم ما قدیمی هستیم می‌گوییم ترحیم، حالا امروزی‌ها بزرگداشت می‌گویند، چیزهای دیگر می‌گویند، نمی‌دانم چیزهایی که درآمده در این

مجالس ترحیم دلیلی ندارد که فرض کنید که صاحب عزا لباس سیاه بپوشد، برای چه لباس سیاه بپوشد؟ لباس سیاه به طور کلی مکروه است. فقط آنی که از این استثناء شده است یکی عباء است، یکی هم عمامه؛ والّا لباسهای دیگر مکروه است و حتّی در نماز انسان نباید لباس سیاه بپوشد.

مرحوم آقا و بزرگان در منزل وقتی که نماز می‌خواندند عبای سیاه حتی نمی‌انداختند، عبایشان عبای سفید بود، زرد بود، و نوع لباس تفاوت داشت در منزل و سایر جاها، حتی در مجالس جشن و اینها عبایشان فرق می‌کرد با سایر مجالس دیگر.

چرا بایستی که لباس سیاه باشد، لباس، لباس عادی باشد، خوب از دنیا رفته که رفته! خدا رحمتش کند، انسان باید طبق دستور حرکت کند، دستوری که نداریم که بله در موقع وفات به اصطلاح دوستان این حکم استثناء می‌شود، اگر باشد خوب اشکال ندارد ولی نداریم، استثناء نداریم! حتی درباره ائمه لباس سیاه ما نداریم که مستحب است انسان به خاطر اینکه عزا نشان بدهد، حزن خود را نشان بدهد در شهادت

ائمه علیهم‌السلام لباس سیاه باشد! نه، لباس سفید باشد، چه اشکال دارد؟ فقط درباره سیدالشهدا این کراهت برداشته شده است، آن هم نه اینکه مستحب است و خوب است و باید باشد. در عزای سیدالشهدا علیه‌السّلام، پوشیدن لباس سیاه اشکال ندارد، منظور از اشکال ندارد یعنی کراهت ندارد ولکن لباس سفید هم انسان بپوشد، نه، این هیچ اشکالی ندارد و بالطبع به سنت عمل کرده.

بله، زدن چیزهای سیاه، پارچه سیاه، علامات سیاه، نه سیاه مطلق، حالا در آن سیاهی باشد، این اشکال ندارد همان طوری که سنت بوده، در سیره ائمه علیهم السلام بوده، حضرت زینب سلام اللَه علیها دستور دادند، در موارد متعدد، در قضیه اربعین، در زمانی که در شام بودند، در وقتی که به مدینه آمدند و همین طور در سنت سایر ائمه، پس از واقعه عاشورا، مثل امام سجاد، امام صادق، امام رضا علیه‌السّلام، ما می‌بینیم که دستور دادهاند این پارچه‌های سیاه در منزل قرار بدهند، که حکایت از عزا باشد ولی خودشان لباس سیاه نپوشیدند و لباس تیره، البته باید لباس، لباس تیره باشد در موقع عزا

یعنی تیره‌تر باشد، انسان خوب طبیعی است که باید یک مقداری فرق بگذارد بین مجلس فرح و سرور امام علیه‌السّلام و مجلس عزای امام، اما نه اینکه سیاه باشد، ما دستور برای سیاه نداریم و دأب بزرگان هم بر این نبوده است! درست؟! لباس باید لباس عادی باشد.

من یک وقتی که در مشهد مشرف بودیم در همان زمانها، آمدم منزل مرحوم آقا، دیر آمدم، صبح قرار بود خود بنده هم بروم صحبت کنم، دیر آمدم، وقتی که آمدم لباسم تیره بود یعنی از آبی مقداری تیره‌تر بود و عبایم که خوب عبای سیاه بود، ظاهراً! ایام پاییز هم نبود و هوا هم یک قدری مثل اینکه خنک و سرد و اینها بود. قبل از اینکه بخواهیم برویم و وقت سخنرانی بشود، مرحوم آقا گفتند: برگرد منزل و لباست را عوض کن، بلند شو هم برو عبایت را عوض کن و هم برو لباست را عوض کن. ما خلاصه آمدیم و یک قبای عادی دیگری پوشیدیم. خوب این قدر بزرگان تکیه داشتند بر این!

این که می‌گویند برو لباس را عوض کن بیا، یعنی

همین وجود لباس در قامت یک خطیب در فضای معنوی مجلس تأثیر دارد، خیال نکنید مسئله همین طوری است! نه، بعنوان یک مسائل عادی، خوب حالا این طور باشد بهتر است! نه، یک واقعیتی پشت قضیه است، یک حقیقتی پشت قضیه است و این را هم خدمتتان عرض کنم وقتی که لباسم را عوض کردم حالم هم عوض شد، این هم دیگر به اصطلاح شاهد بر صحت این مسئله.

پس ببینید این مطالبی را که فرمودند مطالب بیخود نیست! اینها روی حساب و کتاب گفته شده. حالا این نسبت به مسائل عادی تا اینکه حالا برسد به یک مسائل دیگر که فرض کنید که در انجام دادن مثلًا فلان عمل، انسان باید دارای چه لباسی باشد، در ذکر فرض بکنید که هر ذکر خاصی یک لباس خاص دارد، یک جایگاه خاص دارد، اینها مطالبی است که اگر توفیق پیدا کردیم انشاءاللَه در جایگاه خود، در وقت خودش به این مطالب خواهیم رسید. ما حتی در بیرون هم لباس عوض می‌کنیم، بالاخره این تفاوت می‌کند، انسان در هر وضعیتی یک جور است، یک قسم است، حالا اگر فرض بکنید که قرار

باشد انسان با همان وضعیتی که در منزل است با همان وضعیت هم بیاید بیرون، البته خوب بعضی‌ها این کار را می‌کنند و در همه جا و در سایر جاها هم دیده شده و افتخار هم می‌کنند. این به خاطر روشن فکری است که این قدر روشن شده دیگر اصلًا تمام وجودش شده نور محض و دیگر اصلًا حجابی نمی‌بیند، اصلًا غیری نمی‌بیند، اصلًا فرض کنید که دیگر نامحرمی نمی‌بیند! این روشنفکری خیلی زده به اینجا که به صورت مادرزاد در خیابان‌ها ظاهر می‌شوند و در ملأ عام ظاهر می‌شوند، مادرزاد ظاهر می‌شوند، این هم یک جور روشنفکری است!

علی کل حال، خب انسان بایستی که تفاوت بگذارد. انسان نسبت به موقعیت‌های مختلف می‌بینیم که حالات مختلفی می‌گیرد، فرض کنید که یک آدمی که خیلی منافق است و اهل هزارتا کلک و نفاق و حقه بازی است ولیکن وقتی که با انسان برخورد می‌کند با یک قیافه خیلی مظلومانه و ترکیب کلمات متواضعانه که آدم می‌گوید به به سلمان را گذاشته در یک جیبش و ابوذر را هم در آن جیبش و

خلاصه این دیگر صدر بهشت جایش است! ولی دیگر نمی‌داند آن تو چه خبر است و پدرسوخته از آن نمره یک‌هایی است که دو ندارد، حالا به این کیفیت و این وضعیت ظاهر شده، این تئاتر است! این هنرپیشگی است، هنر، یعنی از یک قالب انسان به قالب دیگر منتقل بشود و آن شخصیت اول را بگذارد و به شخصیت دوم در بیاید، در ملأ به صورت دیگری در بیاید، خوب اینها به این نحوه و این کیفیت ولی ما می‌بینیم که در واقعیت چیز دیگر است. واقعیت تفاوت می‌کند.

ما در مقابل پروردگار در یک واقعیتی قرار داریم، آن واقعیت ما عبارت است از احساس استقلال، احساس خودیت، احساس یک وجود مستقل، احساس یک وجودی که برای خودش حساب باز کرده، برای موقعیت خودش، برای زحماتی که کشیده، برای مراتبی که به دست آورده، برای اطلاعات و علوم و حرف و فنونی که تحصیل کرده است، جایگاهی برای خودش فرض کرده است و این قضیه در حرکاتش پیدا است، در سکناتش پیدا است، در مواجهه با مردم کاملًا مشهود است، در

موارد مختلف، در سلکات لسان این معنا کاملًا ظهور پیدا می‌کند، موقعیتش، وضعیتش، دو نفر به او سلام می‌کنند، دیگر نمی‌فهمد کی هست، بابا تا دیروز کسی جواب سلامت را نمیداد، حالا فرض کنید که خیال کرده خبری است! اینها مال چیست؟ این مال این است که آن جایگاهی که این در نفس دارد، جایگاه واقعی او که فعلًا وجود دارد، جایگاه عناد و استکبار است نه جایگاه عبودیت؛ و اگر جایگاه عبودیت باشد در موارد مختلف نباید تفاوت کند، در فراز و نشیب‌ها، نباید مسئله اختلاف پیدا کند.

عبد، عبد است در قبال مولا، چه در منزل مولا، چه بیرون از منزل مولا، چه مورد تخاطب مولا، چه پشت سر مولا و چه جلویش، عبد، عبد است و بنده، بنده است. در هر حال تفاوتی نمی‌کند، چون خود را عبد می‌بیند، هیچ گاه نشده یک بنده نظر استقلالی در خودش بیاندازد، شرائط به او اجازه نمی‌دهد، مسائل به او اجازه نمی‌دهد، شاید اگر شرایط تغییر پیدا کند آن هم به همان بلیه گرفتار بشود و موقعیت خود را فراموش‌کند، این احساس واقعیت مطلب بسیار

مهمی است که در جلسه قبل دیگر من نتوانستم ادامه بدهم، دیگر حالم اقتضا نکرد و این مطلب ناتمام ماند.

ببینید ما در آن موقعیت واقعی که قرار داریم موقعیت ما موقعیت استکبار است، دروغ می‌گوییم آقا ما کسی نیستیم، صاف بی رودربایستی دروغ می‌گوییم، دروغ می‌گوییم که آقا ما در قبال پروردگار چیزی نیستیم، دروغ می‌گوییم که هر چه هست وَ ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ[1] نه این حرفها نیست، البته دروغ داریم تا دروغ، بعضی‌ها خوب صد درصد است، بعضی‌ها هفتاد درصد است، بعضی‌ها شصت درصد است، بعضی‌ها سی درصد است، تفاوت دارد! این که عرض می‌کنم دروغ می‌گوییم بخاطر اینکه خواستم خیلی صریح صحبت کنم، دیگر در لفافه و پرده و اینها نباشد، نه، بالاخره مراتب مختلف در اینجا فرق می‌کند، از حالات و سکنات همه ما هم پیدا است، از وضعیت ما پیدا است، انشاءاللَه در راه صلاح هستیم، باید در راه صلاح باشیم. اگر نباشیم

---

[1] سوره النحل (١٦) قسمتی از آیه (٥٣)

که خوب اینجا نمی‌آییم و از این مطالب بحث نمی‌شود، صحبت نمی‌شود، برای همه این راه باز است، منتهی خوب بعضی از افراد این راه را انتخاب نمی‌کنند و راه دیگری را انتخاب می‌کنند، خوب طبعاً این مطالب به گوش نمی‌رسد و جور دیگری می‌رسد ولی نه، واقعاً انسان اگر در راه صلاح باشد این خودش افتخار است، افتخار است، بیاید دروغ خودش را به صدق تبدیل کند، افتخار است که بیاید نفاق خودش را به صفا و خلوص تبدیل کند! افتخار است که بیاید آن مکر و حیله‌های نفس را و آن خصوصیات نفسانی و تمایل و میل به مسائل دنیا را به تمایل و اتکا و رکون بر حقایق عالم آخرت بخواهد برگرداند، این افتخار است واین افتخار نصیب کسی نمی‌شود و واقعاً باید به فکر بود و متوجه بود که انسان را از دست ندهد که فرصت «فأغتنم الفرص فانها تمرّ مرّالسحاب» از فرصتها باید استفاده کنید! مغتنم بشمرید که فرصت مانند ابر می‌آید و می‌رود بدون اینکه زمینی از فیضان بارش آن ابر بخواهد بهره‌مند بشود این فرصتها را باید

غنمیت شمرد.

فلهذا اگر ما بخواهیم به خودمان نظر کنیم این حقیقت را می‌یابیم که هر کسی به یک اندازه می‌تواند تا حدودی به این مطلب برسد، این خیلی مشکل نیست، انسان می‌تواند در خودش یک گردشی بکند، می‌تواند در خودش تمرینی بکند، می‌تواند یک نگرشی در خود ایجاد بکند، این واقعیت وجود دارد که ما در قبال حقایق توحیدی جبهه گرفته‌ایم، ما در قبال مسائل ربوبی به تقابل برخاستیم، ما در قبال مطالب واقعی و مطالب حقیقی رودررو هستیم، البته میزان تفاوت می‌کند، عرض کردم تمام مسائلی که بزرگان برای مراقبه و تزکیه و امثال ذلک می‌دهند برای رسیدن به این قضیه است، که کم کم آن تقابل به مرافقت تبدیل بشود و آن انانیت به عبودیت برگردد و آن استکبار به تواضع در قبال عالم هستی و در قبال اراده ربوبی مبدل بشود، همه مسائل برای این است و هر کسی به هر مقدار که جلو رفت و به هر مقدار که گوشش را باز کرد، نه بست به جای بازکردن به آن مقدار.

بعضی‌ها در صحبت‌هایی که می‌شود فرض کنید

که گوش را باز می‌کنند تمام، بعضی‌ها نیمه نیمه، بعضی‌ها در جای جای مختلف دارد، یک جا می‌رساند دستشان را می‌گیرند، آقا این طوری، خود من هم نمی‌شنوم، بعضی‌ها در یک جا که می‌رسند می‌بیند با مطالب آنها موافق است نه تنها چهار تا گوش بلکه همه جایشان را باز می‌کنند که مطالب را بهتر و درست بشنود چون می‌خورد با آن چه را که به دنبالش هستیم و منطبق است، خلاصه بایست در این راه رفت، خلاصه راه این است و مسیر هم همین است و باید انسان به این مسائل توجه کند و دقت کند، این واقعیتی که در ما است همین است، یعنی واقعیتی که در ما هست عبارت است از یک واقعیت فرد مستقل و حق بجانب! و هر غلطی هم بکنیم آن را حق جلوه می‌دهیم و آن را موافق با رضای خدا و منطبق با تکالیف اسلامی ارائه می‌دهیم گرچه صد در صد باطل باشد. این واقعیتی است که در ما قرار دارد و قابل انکار نیست و بزرگان هم برای گوشزد به این مسئله و هشدار به همین مطلب آمده‌اند، بزرگان، انبیاء، ائمه، اولیاء، عرفا، اینها همه برای دست

گذاشتن روی همین نقطه آمده‌اند و برای اشاره به همین منقصت که موجب وبال و هلاکت است، هلاکت، حالا شصت سال عمر کند و هفتاد سال عمر کند ولی بیچاره همین جور در غفلت است و دارد روز را به روز دیگر تبدیل می‌کند و در آن انانیت می‌ماند و خود را محق جلوه می‌دهد و اعلان می‌کند که من محقم و بقیه در باطلند، درست؟

خوب، این واقعیت که در همه ما وجود دارد، واقعیت استکبار است. با همین واقعیت ما با خدا مقابله می‌کنیم و تخاطب می‌کنیم و عرض حال می‌کنیم گرچه دروغ بگوییم و گرچه بگرییم و گرچه در مقام تواضع سر را پایین بیاندازیم و حالت عبودیت بگیریم. این واقعیت نیست این تئاتر است، این دومی تئاتر است، این دومی هنرپیشگی است، نمازی که می‌خوانیم هنرپیشگی است، روزه‌ای که می‌گیریم هنرپیشگی است، زیارتی که می‌خوانیم، می‌رویم جلوی امام رضا علیه‌السّلام می‌ایستیم زیارت امین اللَه می‌خوانیم، زیارت مخصوصه می‌خوانیم، سرمان را پایین می‌اندازیم، حالت گریه می‌گیریم، خوب پدر سوخته تو که داری این را الآن

می‌خوانی پس چرا دروغ گفتی؟ بیرون حرم دروغ داشتی می‌گفتی، حالا آمدی؟ امام رضا در کمرت بزند. درست؟

این گریه‌ها از کجا در می‌آید؟ این اوه اوه کردن از کجا در می‌آید؟ این تواضع از کجا در می‌آید؟ امام رضا گفته دروغ بگو؟ امام رضا گفته که کلک بزن؟ امام رضا گفته با حقه بازی سر مردم کلاه بگذار؟ این را گفته؟ حالا پاشو بیا توی حرم به جای زیارت امین اللَه از اول تا آخر مفاتیح را دوره بکن! چه فایده دارد؟ فایده‌ای ندارد، این حالت دوم است، این شخصیت دوم، شخصیت دومی‌که جایگزین شخصیت اول شده ولی امام رضا که گول نمی‌خورد، کی را داری گول می‌زنی؟ تو امام رضا را مانند خود پنداشتی که این حالت را گرفتی و الّا از خجالت مشهد که سهل است، حرم که سهل است، مشهد که سهل است، پایت را در ایران هم نمی‌گذاشتی، بیچاره بدبخت، حالا بلند شوی بیایی در حرم؟! نه امام رضا را شناختی که اگر امام رضا را می‌شناختی از خجالت آب می‌شدی و در زمین مثل یک قطره

فرو می‌رفتی، درست؟

پس این حالت، حالت چیست؟ این حالت، حالت نفاق است، حالت خیمه شب بازی است، حالت هنرپیشگی است واین مسئله برای همه هست، همه، همه افراد در هر مرتبه‌ای که هستند و در هر موقعیتی که هستند تفاوتی نمی‌کند، ما سر آنها را نمی‌توانیم کلاه بگذاریم، سر خودمان را چرا! از این کلاه‌ها زیاد می‌گذاریم و گذاشتیم و خواهیم گذاشت ولی دیگر به قول مرحوم آقا با همه بله و با ما هم بله؟!

یک قضیه‌ای بود که تعریف کردم یک دفعه برای رفقا، بله، ایشان بعد فرمودند، بعد از آن جریان با خودمان گفتیم، رو به آن شخص کردیم ولی نگفتیم، اسم نیاوردیم، که با همه بله با ما هم بله، آخر ما که دیگر ... دست شما درد نکند، اگر این است پس دیگر قضیه صورت دیگری خواهد گرفت.

حالا اگر با همه بله، دیگر با امام رضا که نمی‌شود گفت بله یا فرض کنید با سید الشهداء، امام حسین و أمیرالمؤمنین وملائکه و اینها خلاصه، با اینها دیگر نمی‌شود که آدم ... اگر آدم بخواهد با آنها این چنین

رفتار کند معلوم می‌شود آنها را هم نشناخته، اگر می‌شناخت که این جوری نمی‌کرد، این رفتار را نداشت و این خصوصیت را نداشت! پس وضعیت ما این است. منتهی با همین کیفیت ما می‌آییم دعای کمیل می‌خوانیم. در دعای کمیلمان گریه می‌کنیم، صدامان را بالا می‌بریم.

عرض کردم خدمتتان، دعای کمیلمان را هم که گفتم. یک جا بودیم، زیارت رفته بودیم، زیارت حضرت زینب، همین امسال تابستان رفته بودیم، مشرف شده بودیم، شب جمعه رفته بودیم، دیدیم یکدفعه گروهی می‌خواهند بیایند دعای کمیل بخوانند در صحن و بعد هم عکس بگیرند، فیلم بگیرند، عکس بگیرند نشان بدهند، آن آقا هم هی پشت بلندگو می‌گفت: آقایان بیایید، عکستان را نشان می‌دهند درتلویزیون! قرار است امشب یا دیگرخلاصه فردایش یا همان موقع قرار است نشان بدهند. خلاصه یکی یکی جمع می‌شدند. بعد یکدفعه دیدیم که جمعیت آمدند و زیاد هم آمدند و خلاصه آمدند و نشستند، حالا وقتی که می‌خواهد

دعا بخواند باید رو به قبله بنشیند و دعا بخواند دیگر، اینها با این آقا نشسته بود و جمعیت همه پشت به قبله به آن طرف، می‌گفتند چون دوربین گذاشته چون دوربین در این وضعیت است، نمی‌توانیم دوربین را عوض کنیم لذا استثناءً دعا پشت به قبله عیب ندارد، بخاطر دوربین، خیلی مثل اینکه اخلاص دعا آنچنان رفته بود، از گنبد هم گذشته بوده و مثل اینکه عرش خدا را سوراخ کرده بود، خلاصه این اخلاص ...! آدم برای این اخلاص باید جان بدهد، عرض کنم که وقتی که می‌بیند واقعاً چون قضیه نور و از این تشکیلات دوربین و این چیزها، مقتضی نیست که شما برگردید! حالا استثناءً امشب پشت به قبله بخوانید ولی بدانید که باید دعای کمیل را رو به قبله خواند و هی می‌گفت؛ یعنی دو دفعه گفت که حالا ما رو به قبله نیستیم به خاطر این محذور است، آنهم چه محذوری!! دعای رو به قبله که مستحب است! این محذورها گاهی جلوی واجب را هم می‌گیرند، نه تنها جلوی مستحب گاهیجلوی واجب را هم می‌گیرند، محذور محذور است دیگر، بالاخره در هر جایی نفس برای ارائه خودش دلیل می‌آورد!

بله و شب جمعه است، شعائر است و نمی‌دانم! بله، بله، بعد هم پخش می‌شود و همه می‌بینند و این خوب هر چه بهتر! آقایی که دارد می‌خواند و صدایش را هم بالا می‌برد و در دوربین هم نگاه می‌کند که اینها خلاصه، موقعیت این بهتر جا بیافتد و افراد هم ببینند. و بعد این باعث می‌شود که حالا رو به قبله هم نشد که نشد. پشت به قبله هم باشد، ملائکه که می‌شنوند خوب یکخرده بیشتر داد می‌زنیم که بهتر بشنوند! خوب اینها هم می‌شنوند و مشکلی دیگر در این صورت نیست، التفات کردید؟! اینها همه به خاطر آن چهره واقعی است، آن چهره واقعی که هی در دعای کمیل می‌گفته یا ربِ یا رب و اوهو اوهو هم می‌کنیم، کشکی است! همه خیال می‌کنند راستکی داری گریه می‌کنی و به اندازه بال پشه هم در چشمات اشک نیست، درست آن اوهو اوهوها الآن خودش را نشان می‌دهد، حالا که اگر بایستی رو به قبله بنشینی، نه، چون دوربین وضعیتش، وضعیتی نیست که من بتوانم بنشینم، از خیر رو به قبله گذشتم و به وصال دوربین برسم، آن

را عشق است، حالا او به قبله و غیر قبله، بر هر کسی که قبله آورده فلان، من فعلًا باید به این قضیه بخواهم برسم، آن چهره واقع، هان، ببینید تمام شد! همین که شما دیدید، خداحافظ! معطل نکنید، معطل کنید باختید، تا نگاه می‌کنی این نمی‌خواند، این با آن حساب و کتاب نمی‌خواند، این با آن برنامه نمی‌خواند، تمام شد.

البته این که عرض می‌کنم تمام شد نه اینکه زود تمام کنید! نه، انسان می‌رود تذکر می‌دهد، موعظه می‌کند و شاید مثلًا اشتباه کند و شخص برگردد نه اینکه مطلب را تمام شده بداند ولی وقتی که ببیند نه، خلاصه شخص یک آدمی‌است که افتاده در این ریل، قطارش در این ریل افتاده، دیگر باید خودش بداند که مطلب از چه قرار است، این مسئله، مسئله‌ای است که انسان با آن برخورد می‌کند، یعنی وقتی که انسان با خدا برخورد می‌کند، در حال نماز با آن چهره واقعی خودش برخورد می‌کند نه با عبودیت‌ها، وقتی که انسان دعا می‌خواند، با آن چهره واقعی چون عوض نشده با همین، درست؟!

حالا امام علیه‌السّلام، ولی خدا، آنها چهره

واقعیشان چیست؟ آن چهره واقعی که در خود دارند و در خود می‌بینند، آن چهره واقع، آیا همانی است که ما می‌بینیم، ما عالمیم، ما دانشمندیم، ما دارای موقعیت و اعتبار هستیم، ما این قدر مرید داریم، ما این قدر رفیق داریم، ما این قدر صیت و شهرت داریم و معروفیت داریم، الآن همه دنیا ما را می‌شناسند، عکس ما در همه تلویزیون‌های دنیا و همه جا پخش شده، همه به ما یک نظر دیگر می‌کنند، هان؟! امام هم این جوری با خدا دعای ابی حمزه می‌خواند؟ این جوری دعای کمیل می‌خواند؟ آن أمیرالمؤمنینی که دعای کمیل می‌خواند، آن أمیرالمؤمنین در مقام تخاطب با پروردگار آیا مسئله حکومت خودش را به رخ خدا می‌کشاند؟ به عنوان حاکم اسلام، به عنوان خلیفه مسلمین، به عنوان فرمانده لشگر اسلام، به عنوان تنها قطب اسلام در روی زمین و ...

همه اسلام به وجود أمیرالمؤمنین که خوب أمیرالمؤمنین واقعی بود، بستگی دارد. باید هم همه اسلام به وجود او بستگی داشته باشد و همین طور

هم هست، ولیکن خودش وقتی که دارد به خدا نگاه می‌کند، ... ما برویم در دل أمیرالمؤمنین، در آن فکرش، در آن مغزای مطالبی که دارد می‌گوید، آن نیتش، برویم جستجو کنیم، غور کنیم، به اندازه سعه خودمان برویم ببینیم چه خبر است، حداقل حداقلش را که می‌فهمیم و این برای هیچ کس قابل انکار نیست حتّی برای دشمن‌ترین افرادش، ببینید چه می‌خواهم عرض کنم! این نکته برای هیچ کسی تا روز قیامت قابل انکار نیست، آن خلوص علی، آن صدق علی و آن صفای علی برای هیچ کس قابل انکار نیست، حتی برای دشمن‌ترین افرادش، معاویه و عمروعاص، دلیلش؟

وقتی که پس از شهادت أمیرالمؤمنین حجر بن عدی می‌رود، بقیه می‌روند در آن جا، حجر بن عدی وقتی که به شام می‌رود، صعصعه وقتی که می‌رود، حجربن عدی وقتی که می‌رود، سایر افراد که می‌روند، معاویه می‌گوید: از علی برای من بگو، این معاویه چه نیاز دارد به اینکه بگوید از علی برای من بگو؟ تو الآن که بر اریکه خلافت تکیه زدی؟ تو که دیگر روی این عرش خلافت نشستی، برای چه

می‌گویی از علی برای من بگو؟ برای چه می‌گویی؟ چه می‌گویی؟ آن چه انگیزه‌ای است که داری؟ داعیه‌ات چیست؟ می‌گوید برای من از علی بگو، چرا؟ چون احساس نیاز می‌کند! می‌داند قافیه را باخته، می‌داند که خودش آمد و با کلک و نفاق و دروغ بر علی پیروز شد، می‌داند این را، اینها را، همه را می‌داند، عمروعاص با چی آمد بر ابوموسی اشعری غلبه کرد؟ با تقلب، تقلب در چه چیز، تقلب در رأی و در اراده، قرار گذاشته بودند که هر دو بیایند، او أمیرالمؤمنین را عزل کند؟ این هم معاویه را عزل کند، آن رفت احمق بیچاره گول خورد، دیگر نمی‌داند جلوی او این عمروعاص اول مکار عالم است، او گول خورد، او آمد روی دست به این زد و گفت من آمدم معاویه را به خلافت نصب کردم با دروغ، خوب چه چیزی اتفاق افتاد؟ بدبخت بیچاره، خیلی خوب، حالا علی را آمدند در محراب شهیدش کردند و رفتند، حالا چند سال بعد از علی عمر کرد؟ ده سال، ارزش داشت برای ده سال، شما ده سال پیش یادتان است؟ انگار همین دیروز بود، برای ده

سال ارزش داشت که بیایی به مردم دروغ بگویی؟ بیایی تقلب کنی؟ بیایی فرض بکنید که مکاری به خرج بدهی، بیایی پا روی حق بگذاری، بیایی با علی مبارزه کنی، جنگ شام راه بیاندازی؟ ارزش داشت ده سال، حالا من می‌گویم صد سال، هزار سال، آخرش که چی؟ خوب هزار سال، الآن چقدر از عمرمان گذشته، انگار همین دیروز بود، سی سال، چهل سال، پنجاه سال، فرض کنید که شصت سال، به اندازه یک خیال در ذهن می‌آید و می‌گذرد، درست؟!

انی که می‌خواهم عرض بکنم این است که أمیرالمؤمنین صفایش را حتی معاویه نتوانست انکار کند، صداقتش را معاویه هم نتوانست انکار کند، وقتی که حجر می‌رود از أمیرالمؤمنین پیش معاویه حرف می‌زند، این اشکهای معاویه می‌آید. آن به خاطر این است که مردم بگویند: نه آقا این آدم رئوفی است، این اهل رقّت است، وقتی که مطالب را می‌شنود متأثر می‌شود!! نه، معاویه دیگر احتیاج به این حرفها نداشت. آن دیگر بر حکومتش مستقر بود و نیاز نداشت.

یا آن گریه‌هایی که از مأمون می‌آمد برای شهادت امام رضا، آن چه بود؟ آن واقعی بود، دروغ نبود، آنها دروغ نبود و نظایر این قضایا هست، نظایر این مسائل هست که حتّی سفاک‌ترین افراد عالم و قسی‌ترین افراد عالم، وقتی در مواجهه با یک مسئله واقع می‌شوند بالاخره نمی‌توانند انکار کنند، نمی‌توانند آن چه را که در واقع می‌بینند همین آن را رد کنند، نسبت به قضیه متأثر می‌شوند ولی در عین حال ادامه می‌دهند. الان هم اگر امام رضا دوباره زنده می‌شد، مأمون، حضرت را به شهادت می‌رساند، خلافت همین است، حکومت همین است، حکومت باید بر اساس دروغ استوار باشد و الا حکومت نیست، باید در حکومت امام رضا به قتل برسد، باید در حکومت أمیرالمؤمنین در محراب شهید بشود، باید در حکومت امام حسن مجتبی را به سم شهید کرد و الا اگر نکند، خودش باید از این تخت پایین بیاید و نمی‌خواهد پایین بیاید، باید امام کنار برود، باید حق زیر پا بماند و باید روی باطل ایستادگی کند تا انسان بتواند و الا نمی‌تواند.

و لذا تا تاریخ وجود دارد و تا زمان وجود دارد هر که بیاید به پرونده أمیرالمؤمنین نگاه بکند، اشکش می‌آید، این اختصاص به معاویه ندارد ها، هر کسی ....، این درست است! این کارش درست است. این کارش حق است، این کارش به جا است، این کارش صحیح است، هان؟! آیا أمیرالمؤمنین از جمله حکامی بود که افراد بیایند در حکومت او و در کارهایی که می‌کرد آن را مخالف با سنت رسول اللَه و مخالف با احکام بدانند؟ هان؟ حالا در آن زمان هم ندانند الآن چی؟ الآن که گذشته دیگر، آن زمان گذشته دیگر، ابداً، صاف، پرونده سفید، هیچ نقطه ضعفی در آنجا وجود ندارد، درست؟! لذا با این أمیرالمؤمنین جنگ کردن، جنگ با خدا است، با این علی و در قبال حکم این علی اگر سکوت کردند و کناره‌گیری کردند هم جنگ با خدا است، چه مقابله بکند انسان با آن أمیرالمؤمنین، مقابله با خدا کرده است و چه در مقام مقابله برنیاید و کناره‌گیری کند مثل زبیر.

زبیر آمد در جنگ جمل گفت نه این طرف، نه آن طرف، غلط کردی! این طرف و آن طرف ندارد! آن

طرفش بر باطل است و این طرفش حق است، حق، ح و قاف، چون حق است نمی‌توانی بروی کنار و بگویی نه این ور و نه آن طرف، رفتی کنار! البته بهتر از آن افرادی هستی که آمدند مقابله کردند و شمشیر کشیدند، در این حرفی نیست، ولی باز زندگی را باختی، باز در صف أمیرالمؤمنین تو را به حساب نمی‌آورند، چرا؟ چون او علی است و چون او أمیرالمؤمنین است، درست؟

این مرام، مرام أمیرالمؤمنین است، این هم مرام ما، وقتی که داریم خدا را نگاه می‌کنیم، با آن جنبه واقعی خودمان داریم با خدا برخورد می‌کنیم، واقعی آن است، منتهی ظاهرمان چیست؟ ظاهرمان لباس عوض می‌کنیم، سرمان را تکان می‌دهیم، اوهو اوهو هم می‌کنیم، نمی‌دانم فرض بکنید که همین حالت خودمان را یک‌خرده می‌زنیم به حالت رقت و دیگر فرض بکنید که سایر چیزهایی که بالاخره اهل فن در این مسائل بیشتر کار کردند، روش‌های مختلفی هست برای این گونه مسائل، واقعاً بعضی از اوقات انسان بخصوص در عزاداری‌ها و در دسته‌جات و در

روضه سیدالشهدا، در مجالس سید الشهدا، مسائلی را می‌بیند که واقعاً شرم‌آور است که یک نفر این طور دارد به عزاداری آنها می‌پردازد، همه کار، دیگر همه اطواری و همه حرف و همه نقل و همه شعر و همه فرض بکنید مسائل و بساط در بیاورد تا اینکه چه بگویند؟! بگویند فلانی، فلانی خوب می‌گرداند، فلانی مجلس را خوب گرم می‌کند، هی، فلانی، فلانی، تو تمام ذهنش فقط فلانی است، تو تمام ادا واطوارهایش همه حکایت از آن واقعیت می‌کند که در چه عالمی سیر می‌کند، بیچاره بنده خدا امام حسین هم این وسط خلاصه مثل گوشت قربانی که هر کسی یک تکه‌اش را می‌گیرد، این را برمی‌دارد و به نفع خود مصادره می‌کند، امام حسین را به نفع خود مصادره می‌کند، درست؟!

این نحوه در قبال مسئله قرار گرفتن، چهره عوض کردن است، امام علیه‌السّلام و ولی پروردگار این‌ها با همان چهره واقعی خودشان در این جا قرار می‌گیرند، با همان چهره‌ای که در درونشان هست و با آن واقعیتی که احساس می‌کنند و می‌بینند آن واقعیت را و آن حقیقت را و نمی‌توانند از ضمیر خود

آن حقیقت را کتمان کنند، نمی‌توانند مخفی کنند، آن عبارت است از بنده‌ای که در مقام تمرد است، نفسش اقتضای تمرّد می‌کند، نفسش اقتضای مقابله با مولا دارد، نفسش و ذاتش اقتضای لولا عنایت پروردگار، نفسش اقتضای انجام عمل حرام را می‌کند، این نفسی که قبل از عنایت پروردگار به او دارای یک همچنین تمایلی به شهوات به دنیا، به هواها و هوسها و تعدی‌هاست، آن واقعیت را در درون خود پیوسته همراه دارند، بین خلوت امام و بین جلوت امام تفاوت نمی‌کند، سر سوزنی تفاوت ندارد، یک سر سوزن نیست، چه در یک مجلسی بنشیند که صدها نفر در آنجا نشسته‌اند دارند حرف امام را گوش می‌دهند، همان حالی را دارد که در خلوت خودش که کسی همراه او نیست، و خود او می‌نگرد و به خویشتن خویش می‌اندیشد و خود را صفر می‌بیند و تمام نعمت‌هایی را که خدا به او داده است همه را به صاحب اصلی برمی‌گرداند، بین این دو مجلس تفاوتی نیست، هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ فرق نمی‌کند، لذا صحبت امام یکی است. در

خلوت، آهسته با او حرف بزند، با شما یک جور برخورد می‌کند.

اینی که داریم اولیاء خدا در کتابهایشان نوشته‌اند وقتی که با یک شخص می‌خواهید ارتباط برقرار کنید، می‌خواهید جایی بروید، می‌خواهید به او اعتماد برقرار کنید، فقط به مجالس او نروید و نگاه کنید، در خلوتش هم بروید، در سفر با او بروید، چون بالاخره سفر فراز و نشیب دارد، در جایی که با خلوت خودش است، در جایی که با دو نفر است، دارد صحبت می‌کند، با یک نفر است، کیفیت خنده‌هایش، کیفیت صحبتش، کیفیت و فراز و نشیب صدایش، اطوارش، اداهایش، تصرّفاتش، خصوصّیاتش، اینها را ببینید، بغل هم قرار بدهید، ببینید آن موقعی که در جلوی جمعیت است، مخصوصاً اگر با آنها رودربایستی هم داشته باشد و همین طور با آن موقعیتی که در یک همچنین حالی نیست، ببینید فرق دارد یا ندارد؟! و اگر فرق دارد، چقدر دارد؟ این آن چیزی است که بزرگان به افراد دستور می‌دادند و خود بنده در ارتباط با این قضیه به نتایج بسیار عالی رسیدم.

بسیاری از افراد که در دیدگاه مردم دارای مراتبی از قدس و تقوی هستند، بنده تمام اینها را آزمایش کرده‌ام و تمام اینها راتجربه کرده‌ام و دیده‌ام، نخیر، همه اینها تئاتر بوده، همه تئاتر بوده، محک، محک خوبی است و تجربه، تجربه نتیجه بخشی است که انسان ببیند آیا آن چه را که با افراد در ارتباط است، ملکه‌اش شده یا حال است، می‌آید و می‌رود، این چیزها حال است، این مسائل حال است، آقا انسان که دیگر همیشه نمی‌تواند خودش را بگیرد، ولی بعضی‌ها هستند که، بعضی‌ها آن چنان دیگر توی تئاتر بازی و فیلم رفته‌اند که‌اصلاً خودشان فیلم شدند، یعنی اصلًا وجود شده وجود ثانوی، این قیافه و اطوار و طرز حرف زدن و حرف زدن ....

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما یک دفعه مشهد مشرف شده بودیم، حرم مشرف بودیم، یکی از آقایان را دیدیم، البته هنوز هم حیات دارند، بالاخره خب این آقایان وقتی که حرم مشرف می‌شوند تنها که نمی‌توانند بروند! نمی‌شود! اصلًا زیارت قبول نیست! حتماً بایستی که یک بیست نفری، سی نفری،

دور تا دور، این جوری خلاصه حرم مشرف بشوند، بالاخره یک حساب و کتابی دارد، هر چیزی یک حساب و کتابی دارد، بنده خدا امام رضای ما چقدر هم مظلوم است، خلاصه ایشان حرم زیارتش را کرده بود، با این بیست سی نفر و زیارت مقبوله، بله، بعد ما هم البته این حرفها را بنده دارم می‌زنم! ایشان این حرفها را نزدند. اینها مال ما است. حواشی را خودتان حذف کنید، سانسور کردن و حذف و زوائدش دیگر با خود شما!!

می‌گفتند: ما رسیدیم و می‌خواستیم مشرف بشویم، می‌خواستیم مشرف بشویم، یکدفعه ایشان گفتند: سلام علیکم، آن علیکش رسید تا کجا، ما هم گفتیم: علیکم السلام، حال شریف چطور است؟ الحمدلله، انشاءاللَه مؤید باشید، از این، خلاصه بگذریم، این مقدارش از ایشان بود، حالا تتمه‌اش را هم دیگر خود شما اضافه کنید، به هر مقدار معرفتی که دارید و شناختی که دارید، درست؟!

می‌گفتند که ما مشرف شدیم حرم و زیارت کردیم. اتفاقاً در برگشت معلوم شد که ایشان جای دیگر هم رفتند و بعد، این طور نبوده که بروند منزل.

حالا ایشان یک ساعت جایی توقف کرده، جایی چه بوده وبرگشته، دوباره مصادف شدیم با آن افراد، تا رسیدیم، آقای فلان، آقای فلان، بیا بیا، کارت داریم، همین طوری سلام علیکم، حال شما؟! آن سلامی‌که اول شما کردید، آن سلام مرجعیت بود، این سلام ما دیگر سلام خودمونی است و سلام عادی و اینها می‌خواهیم بکنیم، سلام درست و حسابی، اصطلاحش درست و حسابی بود، آن سلام اول سلام مرجعیت است، این سلام، سلام عادی و این بایستی که این طور باشد و خلاصه ایشان از این مسائل هم داشتند،

امام علیه‌السّلام این طور نیست، امام علیه‌السّلام خلوتش با جلوتش یکی است! امام علیه‌السّلام اگر بخواهد با بیست نفر بیاید با انسان روبرو بشود و برخورد بکند، همان برخورد را می‌کند که تنها نصف شب، هیچ فرقی نمی‌کند، ولی خدا هم همین طور، دو حال امام علیه‌السّلام و ولی خدا، حال مواجهه با مقتضیات نفس و نفسانی و حال با موقعیت خلاف منویات نفسانی یکی است، چرا یکی است؟ چون

خودش را دارد می‌بیند، خودش را دارد احساس می‌کند، خودش را و واقعیت خودش را دارد می‌بیند، نه اینکه ما هم نبینیم، ما هم کم و بیش می‌بینیم. او باور دارد به این دیدن، ما باور نداریم. آن باور مهم است والا دیدن نه، ما هم می‌توانیم می‌بینیم، منتهی به آن مقدار از دیدمان، به آن مقدار هم تکلیف داریم.

من نمی‌خواهم عرض کنم که باید دید ما به اندازه دید امام باشد و آن نخواهد شد مگر برای فردی که‌به مقام ولایت رسیده، او خواهد شد، برای او این است، ولی برای ما این مسئله حصّه وجودی و آن مقداری که ما از این وجود برای خود برمی‌داریم بر حسب تفاوت مراتب نفس مختلف است، یکی صد در صد از آن حصه وجودی را برای خود برمی‌دارد، انگار نه انگار خدایی وجود دارد، انگار نه انگار مبدأ وجودی هست، انگار نه انگار مبدأ فیض و افاضه‌ای است و انگار نه انگار حکمی نازل شده، خوب آنها تکلیفشان معلوم، افراد بر حسب مراتبشان مختلف هستند، بعضی‌ها نود درصد، هشتاد درصد، هفتاد درصد، سی درصد را واگذار می‌کنند، هی می‌آید پایین این مراقبات، این مطالب، این دستورات

سلوک، این تهذیب و تربیت هی باعث می‌شود انسان این درصد مراتب وجود را به طرف که خدای متعال است به آنجا هی بسپارد و هی از خودش کم می‌کند، هی از خودش می‌برد و هی از خودش می‌تراشد تا وقتی که می‌رسد به یک جایی که در آن جا می‌بیند حقیقت مطلقه وجودیه، فقط و فقط و فقط و محضاً در یک طرف این ارتباط قرار دارد و در آن طرف دیگر ارتباط صفر است، نمره صفر، یک صفر بزرگ، نه صفر کوچک، صفر، این صفر را امام می‌فهمد، امام معصوم، به آن دیگر باید معصوم بچسبانیم، امام معصوم این مطلب را می‌فهمد و ولی خدا این مطلب را احساس می‌کند، فقط که امام علیه‌السّلام است می‌داند صفر است؛ ما نمی‌دانیم، ما به خودمان نمره می‌دهیم از صفر گرفته تا صد، بعضی‌ها نمره‌شان صد، ماشاءاللَه هیچ، تمام، دربست مال خودشان است، علم از خودشان است، قدرت از خودشان است، می‌گویند شخصیت از خودشان است، محبّتی که مردم به آنها دارند از خودشان است، همه کمالات از خودمان است،

پدرمان درآمده، رفتیم این همه این طرف و آن طرف، حالا از دست بدهیم؟ ابداً، چنان سفت می‌گیریم که .....

یک ککی رفته بود به شلوار یکی، خلاصه این خواب را شب از چشمانش ربود. هی این ور کرد فایده نداشت، آقا درآمد بعد دید نه این طور نمی‌شود، بالاخره به یک انحاء و وسایلی کک را گرفت، هی در دستش گرفت، آن طرف گفت: بابا ولش کن! آن را بکش، بکشم دیگر تمام می‌شود، می‌خواهم نگهش دارم، او را به این آسانی نگرفتم، پدرم را درآورده و خواب را از چشمانم گرفته، همین طوری ولش نمی‌کنم، نگهش می‌دارم تا وقتی که خلاصه مسئله‌اش ...،

حالا این افراد رفتند به این مسائل رسیدند، به این مطالب رسیدند، می‌گویند ما از دست بدهیم؟ نخیر، نمره صد برای خودمان می‌گذاریم! و این هم خیال نکنید افراد عادی هستند، حتی معمّمین، اینها نمره به خودشان می‌دهند صد، درست؟

در این قضیه اتّفاقاً آفتی که اهل علم را تهدید می‌کند بیش از بقیه، همین مطلب است! اتفاقاً در این

قضیه افراد عادی غیرمعمّم و غیرعالم نمرات پایین‌تری دارند و خوشا به حال آنها، جوان‌ها نمره‌هایشان خیلی پایین‌تر از پیرها هست، جوان‌ها، همین جوان‌ها، همین جوان‌ها، هجده ساله، بیست ساله! بیست و پنج ساله، نگاه به ظاهرشان نکنید، نمره‌شان دراینجا خیلی کم است ولی آنهایی که سن‌ها بالا هستند نعوذ باللَه، نعوذ باللَه، در سنین بالا با اصناف مختلف، نمره صد حرف ندارد، قبول، منتهی چی چی قبول؟ آن جا خیلی کار مشکل است، آن جا خیلی دیگر می‌خواهد انسان بتواند این نمره خودش را پایین بیاورد، هی پایین بیاورد، پس چه بهتر که انسان از سنین جوانی وقتی که می‌فرمایند: علیکم بالاحداث مال این است! تا وقتی که جوان و نوجوان است نمره‌اش کم است، می‌تواند همان نمره را در کمی نگه دارد، بعد کم‌کم کم‌کم به صفر برساند و می‌رسد، و به صفر هم می‌رسد. ولکن اگر شخص آمد بالاتر، تعلقات زیاد شد، تمایلات زیاد شد، بندهایی که به این دنیا بسته، اینها زیاد شد، قوم و خویش‌ها، شهرت‌ای، وای از این شهرت، ای وای از

این محبوبیت، ای وای و صد وای از این مطالبی که غیر از بدبختی برای انسان هیچی نمی‌آورد، وقتی که انسان به آن جا رسید، نمره رفت بالا، عدد وقتی که رفت بالا، دیگر پایین آوردنش خیلی مشکل است، خیلی سخت است، لذا می‌گویند از جوانی شروع کنید. جوان در سیر و سلوک الی اللَه شتاب دارد، جهش دارد، جهش دارد، اگر فرض کنید که افراد بزرگتر و افراد سن بالا، آنها قدم زنان می‌روند، این پرواز می‌کند! و خیلی فرق می‌کند، خیلی تفاوت می‌کند.

امام علیه‌السّلام در یک همچنین وضعیتی قرار دارد، خود را صفر می‌بیند، حتی نیم هم به خود نمره نمی‌دهد، صفر! همیشه نمره اینها صفر است، صفر صفر! هیچی، مقام الفقر فخری مربوط به این صفر بودن است، مقام عبودیت محضه و مطلقه مربوط به این صفر بودن است، آن مقام فنایی که از آن تعبیر می‌آورند به انمحاء کلی اسماء و صفات در ذات پروردگار مربوط به این مقام صفر بودن است، یعنی وقتی که یک شخص به مقام فناء می‌رسد، یعنی آن وقت نمره او شده صفر، اگر بدانید صفر چقدر نمره

بالایی است! به عکس آن چه که فکر می‌کنیم در اینجا صفر به جای صد و صد به جای صفر قرار دارد.

امام علیه‌السّلام در یک همچنین وضعیتی وقتی که می‌خواهد دعا بخواند، وقتی که می‌خواهد خود را در مقابل خدا قرار بدهد، امام با چه حالتی؟! خوب با همان حالت واقعی دعا می‌خواند، با همان حالت صفر بودن با همان وضعیتی که دارد، پس بنابراین نتیجه‌ای که برای ما گرفته می‌شود این است که ما باید این مطلب را روی آن کار کنیم، روی این مسئله باید بیشتر فکر کنیم، روی این حقیقت و واقعیت باید بیشتر بیاندیشیم و این حالت را در خود ایجاد کنیم، وضعیت را در خود ببینیم، راه‌هایی که ما را به این راه، به این موقعیت می‌رساند، آن راه‌ها را برگزینیم، نیاز نداشته باشیم هی حتماً به ما بگویند و تذکر بدهند، خودمان برویم، خودمان می‌دانیم چه راهی ما را به صفر می‌رساند، معطل نباشیم حتماً دستور از بالا بیاد، خدا حتماً بیاید و در وضعیت خواب بیاید بگوید! خوب انجام بدهیم.

مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند: ما در مسائلی که مربوط به استاد ما بود، مرحوم حداد و اینها بود، اکثر این مطالب را بنده اصلًا بدون اینکه از ایشان حتّی سؤال کنم، انجام می‌دادم. این طور نبود که برای هر قضیه و مسئله‌ای ما بلند شویم و پیش ایشان برویم یا نامه بنویسیم: آقا در این قضیه چه کنیم؟ خوب مشخص است دیگر، راه مشخص است، آن هم فرد عالم، به مسائل وارد، به حقایق وارد، خوب می‌داند و آن هم خوب طبعاً معلوم است ولی خدا از باطن دارد کنترل می‌کند، خوب او هم اطلاع دارد و آن هم اشراف دارد، اشراف بر نفوس دارد، اینها می‌برند، یعنی اینهایی که منتظر نمی‌مانند، منتظر اینکه حتماً باید یک مسئله خاصی مطرح بشود عمل بکنند، منتظر اینکه حتماً باید به یک نحوه وبه یک خصوصیتی مسئله به گوش برسد، آن وقت ترتیب اثر بدهند، نه، همان وقت، الآن به نظر من این می‌رسد، این درخواستی که رفیق من کرده برای نفس من ضرر دارد، تمام شد، حالا رفیق گفت، اگر حالا دلش را بشکنم، چی می‌شود، یا مثلًا این الآن برای نفس ضرر دارد، بگذار کنار آقاجان، این درخواستی

که شده، آقا فرض کنید که شما این کار را انجام بده، این حساب برسد، آیا با مبانی می‌خواند یا نمی‌خواند دیگر! نرود هی دور بزند، خوب درخواست مؤمنین است، البته معمنین است! با عین است، همزه نیست، یک خُرده غلیظ می‌شود، قضیه نمره برود بالا، همزه تبدیل به عین می‌شود و ه تبدیل به خ می‌شود، درست؟! این مومنین جاهایشان را عوض می‌کنند، هر که می‌خواهد باشد، باشد! گفتند: این .. تمام، این می‌برد جلو.

ولی اگر نه، انسان بیاید و شروع کند، توجیه کند، آن موقعیت از بین می‌رود، این مطلبی است که این فقره دعای ابی حمزه ثمالی این مطلب را برای انسان پیش می‌آورد که ما در مقام خطاب با عز ربوبی چه موقعیتی داریم؟ در مقام خطاب با پروردگار! و این مقام خطاب فقط اختصاص به سحرهای ماه مبارک ندارد و فقط اختصاص به شبها ندارد، این مقام خطاب با عزّ ربوبی مربوط به لحظه لحظه حیات انسان است، امام سجاد دعای ابی حمزه را فقط برای سحرهای ماه مبارک نفرمودند. امام سجاد حالت ما

را در این دنیا بیان کرده است که ما همینیم، ما اینیم، وضعیت ما این است، وضعیت ما همین است، موقعیت ما این است، عنایت پروردگار شامل حال ما بشود، خوب چه خواهیم شد، عنایت پروردگار شامل حال ما نشود ....،

مثال زدم برای شما دیگر، مثال چراغ زدم. شما الآن این لامپ را خاموش کنید، الآن خاموش شد دیگر، این مجلس که خاموش شد چه شد؟ یک لحظه ارتباط قطع شد، تا ارتباط قطع شد یکدفعه همه متوجه یک تغییر غیر متوقع بودند، حالا اگر فرض بکنید که از اینجا نور نمی‌آمد، دیگر تکلیف چه بود؟ همه جا تاریک، تاریک تاریک، چشم چشم را نمی‌بیند، هیچ مشاهده نمی‌کند، در این زندان‌ها ندیده‌اید؟! نمی‌دانم دیدید یا ندیدید؟ من یک زندانی البته نه در اینجا، فعلًا این جا قسمتمان نشده، در آن خارج از اینجا یکدفعه در لبنان و آن جاها که دست اسرائیل واینها بود ما می‌رفتیم، یک زندان بود، سلول همان معتقل خیامی‌که در آنجا هست، ما رفته بودیم، سلول یک در یک، یک متر در یک متر، این بیچاره بدبخت زندانی رامی‌آوردند در یک متر در

یک متر، یک روزنه نداشت، یعنی به اندازه یک روزنه، یک سر سوزن. من گفتم من می‌خواهم بروم اینجا احساس کنم، می‌خواهم بروم وضعیت خودم را احساس کنم و رفتم، آنها هم در را از پشت بستند و دیگر زندانی شدیم، دیگر البته خب زود باز کردند. یکی دو دقیقه بیشتر خودم در زدم خودم دو دقیقه بیشتر نگذاشتم طول بکشد دیگر! باز کردند، یعنی در آن جا احساس کردم چه بر سر این بیچاره می‌آید، چه بر سر آن کسی که در یک همچنین موقعیتی او را قرار می‌دهند که یک روزنه ندارد، یک روزنه ندارد، تاریکی محض و مطلق، به طوری‌که برای یک بند انگشت نور وقتی که بیاید له له می‌زند، نفسش به آنجا گرایش پیدا می‌کند، کشش پیدا می‌کند.

ما وقتی که نگاه می‌کنیم خودمان همینیم، ما همان ظلمتیم، ولی همین که یکدفعه یک روزنه باز می‌شود تمام این فضا روشن می‌شود، این روشنایی از کجا آمده؟ اگر بود پس چرا قبلًا نبود؟ اگر این روشنایی مال خود لامپ است، پس چرا وقتی که قطع بشود این نور را شما دیگر نمی‌بینید؟ چرا دیگر تاریکی

محض می‌بینید؟ آن تاریکی ما را همیشه و هر لحظه ببینیم، آن را امام علیه‌السّلام می‌بیند، آن را ولی خدا می‌بیند، همراه با خودش حرکت می‌دهد آن تاریکی را نه اینکه حرکت بدهد، حرکت هست، یعنی آن وجود هست، نیازی به حرکت دادن ندارد، نیاز به تذکر ندارد، در وجود امام علیه‌السّلام این همراهی ظلمت و تاریکی و همراهی با فقدان و نقصان و عصیان، این همراهی وجود دارد، تذکر به خودش هم نمی‌دهد، هست، همیشه هست، دعا می‌کند این همراهی وجود دارد، با بندگان خدا صحبت می‌کند در جای خودش، وقتی که با بندگان خدا صحبت می‌کند صفر است.

شما وقتی که با اولیای خدا حرف بزنید، بنده که خب بودم، سالهای سال با بزرگان بنده بودم، با اینها که خوب ما حشر ونشر داشتیم، و آن رفقایی که درک کردند محضر بزرگان و اولیا را، آنها خوب طبعاً از این مسائل اطلاع دارند و این تجربه را دارند که وقتی ما با آنها حرف می‌زدیم، این صفر بودن را مشاهده می‌کردیم، واقعاً مشاهده می‌کردیم، خلوتشان با جلوتشان یکی بود، تفاوت نداشت، در

حالات مختلف و در نوسانات مختلف، اینها از آن مرام و از آن خط انحراف نداشتند، همان خط برای آنها تشکیل دهنده شاخصه آنها بود، شاخصه آنها را همان خط تشکیل می‌داد، این طرف و آن طرف نبودند، این جا است که انسان خوب بایستی که ملاحظه کند دیگر، ببینید، وضعیت خودش را با این مسائل باید بسنجد.

این همان چند دقیقه‌ای بود که به رفقا وعده دادیم، باز هم چند دقیقه است، دروغ که نگفتیم!

یک شخصی بیست و پنج سال سنش بود، زن نمی‌گرفت، خلاصه یک روز به او گفتیم چرا زن نمی‌گیری؟ گفت آقا ما که همه‌اش هجده سال و چند ماهمان است، هنوز خیلی مانده، درست! خوب! بقیه مسئله را به مجلس بعد انشاءاللَه به آن موکول می‌کنیم.

راجع به مسائلی که خوب در پیش است و ظروفی که در پیش داریم، راجع به آن خدمت رفقا عرائضی داشته باشیم، البته خوب اطلاع دارند رفقا و می‌دانند موقعیت ماه ذوالقعده و همین طور ایام

مقابل که دهه ذیحجه است و می‌دانند که چقدر در این موقعیت و ظرفیت بزرگان تأکید کرده‌اند!

در روایات راجع به این ایام، احادیث بسیار معجبی آمده است، اولًا در روزهای آینده روز بیست و سوم ذی قعده روز زیارتی امام رضا علیه‌السّلام است و بسیار بسیار روز مهمی‌است، برای افرادی که می‌توانند مشرف بشوند، خوب طبعاً توفیق زیارت حاصل می‌شود و برای افرادی هم که خوب نمی‌توانند، عذر دارند، می‌توانند از راه دور هم زیارت بکنند، عین ثواب تشرف را به آنها خواهند داد.

بنده خودم از مرحوم آقا شنیدم که ایشان می‌فرمودند که برای روز بیست وسوم ذی القعده هر کسی از اولیاء، چه به مرتبه اصطلاحی خودش رسیده، یا اینکه حتی نسبت به آن مطلب، نسبت به آن مرتبه حتی نرسیده است از هر نقطه دنیا خود را به مشهد می‌رساند، این جمله‌ای بود که بنده از ایشان شنیدم، نسبت به این روز بزرگان و اولیای خدا بسیار اهتمام داشتند و الحمدلله مشاهده می‌شود که حتّی این قضیه در بین توده مردم هم رواج پیدا کرده، سابق

نبوده. سابق خوب فقط خواص از این زیارت مطلع بودند. الآن می‌بینیم نه این خود مردم هم نسبت ...

البته خوب یک چیز واضحی است که بالاخره مسئله ولایت خوب یک مسئله‌ای است که از تخیل و توهم ما خارج است، آن ولایت است که قلوب را می‌کشاند و نفوس را از باطن می‌کشاند و حسابش با آن چه را که ما در مقام ادعا هستیم یک قدری تفاوت دارد، یک قدری فرق می‌کند یا آن ولایت، ولایت واقعی امام علیه‌السّلام یا آن چه را که مطرح می‌کنیم، فرق می‌کند.

علی کل حال مسئله زیارت امام رضا علیه‌السّلام بسیار مهم است و باز مطلب دیگری را که من از ایشان شنیدم این بود که می‌فرمودند برای زیارتی امام رضا علیه‌السّلام، اگر از آن نقطه کره زمین، نقطه مقابل، روی یخ، سینه خیز انسان به مشهد بیاید، کار زیادی نکرده است، این هم عین عبارتی است که ما ... حالا الحمدلله همه وسایل هست و دیگر این مطلبی است که باز عین این عبارت را من از ایشان شنیدم.

و باز مطلب دیگری که این را خدمت رفقا و تذکر دادیم باید در نظر داشته باشند، کسی که زیارت امام رضا علیه‌السّلام می‌رود زیارت دیگری نباید در ذهنش باشد، اگر در مسیر را با همین ماشین طی می‌کند، در بین راهها خوب بزرگانی دفن هستند، اولیای خدا دفن هستند، این نباید در ذهنش زیارت آنها هم باشد، فقط و فقط کسی که حرکت می‌کند باید زیارت حضرت در نظر او باشد، بله در موقع مراجعت اشکال ندارد. انسان وقتی که از مشهد برگردد، در نیشابور امام زادگانی هستند و عطار، آن عارف بزرگ که مولانا می‌فرماید:

هفت شهر عشق را عطار گشت *** ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

ظاهرا ما هنوز اندرخم یک کوچه هستیم و خوب واقعاً عطّار از عرفای کملّین بوده و به کمال رسیده بوده، عطّار، فریدالدّین عطّار نیشابوری، مرد بسیار بسیار بزرگی بوده و می‌توان او را از کملین به حساب آورد و در فتنه مغول به شهادت رسید و او را به قتل رساندند. و همین طور بزرگان مثل هادی سبزواری خوب در سبزوار و در شاهرود که چند تا از بزرگان،

بایزید بسطامی از بزرگان و اجلّه عرفای بزرگ و شیخ ابوالحسن خرقانی، ایشان هم خوب بسیار مرد بزرگی بوده، در کنار بایزید امامزاده فرزند امام صادق علیه‌السّلام است که خود بایزید وصیت می‌کند در دهلیز آن مقام او را دفن کنند و به وصیت او در همان حیاط دفن می‌شود، خوب اینها فرض کنید که از بزرگان بودند، هم در نیشابور هم در سبزوار هم در شاهرود، ولی در موقع رفتن انسان نباید به اینها توجه کند، توجه فقط باید به امام معصوم باشد و غیر از او برای انسان فایده‌ای ندارد و موجب ضرر و کم شدن نصیب می‌شود، نصیب آدم کم می‌شود، سهمیه انسان را کم می‌دهند، بله، در برگشت اشکال‌ندارد.

همین طور در موقعی که رفقا می‌خواهند به زیارت امام رضا بروند، در هر موقع، مبادا در فصل زیارت موقعی که می‌خواهید از جای خود حرکت می‌کنید، از آن محل اقامت می‌خواهید به قصد زیارت بروید، زیارت بزرگان، مرحوم آق، ا اینها هم در نظر باشد، ابداً، زیارت فقط، باید زیارت امام رضا باشد و بس. بله، اگر رفتید در آنجا و بعد مجال

داشتیدو حال داشتید عیب ندارد و بعد انسان سر مرقد بزرگان برود و فاتحه‌ای بخواند و دعایی بخواند و توسل کند، اینها اشکالی ندارد، منتهی دسته جمعی نباید رفت، تک و تنها طوری انسان برود و بایستد در آنجا و ازدحام کند که در انظار مردم به عنوان یک فرد شخصیتی که در قبال امام رضا مورد توجه است، همه اینها باطل است، تمام اینها باطل است و قطعاً مورد مخالفت خود اولیای خدا است، فقط و فقط در مشهد امام رضا باشد و بس.

بعضی‌ها دیدند که اینها حتی مثلا فرض کنید که تعمد دارند، دیدم از آن حرم وقتی که می‌آیند این فاصله‌حرم تا مرقد ایشان را با پای پیاده می‌آیند، پای پیاده ندارد، دلیلی ندارد، در صحن بزرگان با کفش حرکت می‌کردند، بله حالا یک وقتی که فرض کنید که فرش و اینها انداختند از روی فرش و اینها می‌رود می‌رسد ولی وقتی که فرش نیست دلیل با پای پیاده نیست! حالا یک وقتی انسان کفشش یک جای دیگر است، حالا حوصله ندارد برود بردارد، عیب ندارد، با این نیت اشکال ندارد ولی اگر بخواهد نیتش این باشد که بخواهد از این حرم بخواهد خود را به آن

جا برساند و چکار بکند، همه اینها تخیلات است و همه اینها باطل است و همه اینها مورد مذمت است، افتخار مرحوم آقا این بود که می‌فرمودند مرا باید پایین پای امام رضا دفن کنید، این افتخار ایشان بود و کفی به فخراً و نیاز به چیز دیگر هم نیست و لذا نباید در آنجا ازدحام کرد و انسان در آنجا برود، فاتحه بخواند و خلاصه طلب همت کند، همت، انسان وقتی که به قبور اولیاء می‌رسد، باید از آنها همت بخواهد که همت را بالا ببرند، آنها همت انسان را، اراده و عزم، عزم انسان را بالا ببرد، آدم خیلی چیزها را می‌داند ولی آنچنان آن کشش را ندارد، آن عزم انجام دادن را ندارد، آن نیت محکم همان طوری که بواسطه روزی‌اش آن چنان عزم دارد که به هر قسمی شده صبح از منزل در بیاید و دنبال کسب روزی برود، چون بعداً در موقع مراجعت مورد خطاب و عتاب قرار می‌گیرد، خطاب و عتاب را نمی‌تواند بربتابد، چرا؟! چاره‌ای ندارد، ولی در این مسائل می‌بینیم نه، آن عزم و اینها نیست، باید از این مرقد اولیاء عزم را بخواهد، همت بخواهد.

من یک وقت نشسته بودم، در کنار صحن نشسته بودم، یک دفعه دیدم که، گاهی البته نه همیشه، گاهی می‌شود بعد از اینکه زیارت می‌کنیم می‌رویم مثلًا کناری می‌نشینیم، فرض کنید یک ساعتی، نیم ساعتی، روی این صحن‌ها، حجرات می‌نشینیم، یکدفعه دیدیم چند نفر از این خانم‌ها آمدند پیش ما و گفتند: آقا قبر مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی کجاست؟ می‌خواهیم برویم، من گفتم: مرقد امام رضا آن جاست. آنها فکر کردند ما نشنیدیم، دوباره گفتند ما منظورمان مرحوم آقا شیخ حسنعلی نخودکی است، بنده هم گفتم منظورم امام رضا است، گفتم امام رضا، دیگر فهمیدند قضیه چیست؟ خداحافظی کردند و رفتند. درست؟

وقتی که انسان می‌آید در آن جا باید امام رضا فقط مورد نظر باشد! فقط او باشد، او، و همه چیز اوست، اگر مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی و بالاتر از او و بسیار بالاتر از او امثال عرفای کملین و اینها، خاک پای این حرمند، از فیض این بقعه مبارکه است که آنها ارج و مقامی پیدا کردند و الا اگر آن قضیه نباشد با بقیه افراد تفاوتی ندارند، درست؟! از آن جا

این عنایت شده و هر چه هست باید از آنجا باشد و انسان خدای نکرده حتی به قصد استقلال نباید در مزار اینها حضور پیدا بکند، نه، باید ببینید چون این الآن در کنف حمایت امام علیه‌السّلام قرار گرفته، دارد می‌رود، چون مورد عنایت و محبّت او قرار گرفته، او را به سمت خود می‌کشاند، این نکته را بایستی که حتماً افراد، اشخاص، دوستانی که وقتی می‌روند این مسئله را رعایت کنند و به دیگران این قضیه را باید تذکر بدهند، خلاصه مسئله، مسئله مهمی‌است و انسان چه خوب است که حالا که به زیارت ائمه علیهم السلام و اولیاء خدا مشرف می‌شود، سهم بیشتری را ببرد، سهم بیشتری را ببرد، حالا که قرار بر این است که یک نعمتی را تقسیم کنند، چرا انسان کاسه کوچک را در دست بگیرد و با آن ظرفیت محدود برود؟ شما کاسه بزرگ گرفتی به همان مقدار به تو آش می‌دهند، اگر یک دیگ با خودت بردی باز به همان مقدار می‌دهند، تمامی ندارد، مسئله تمامی ندارد، باید در زیارت ائمه علیهم السلام به جای گریه و زاری و در سر زدن، این فهم

را باید بالا برد، اینجا بالا برود نصیب بیشتر است، حالا یا گریه می‌آید، حالت ابتهال و توجه و اینها می‌آید یا نمی‌آید.

یک وقتی با چند تا از رفقا رفته بودیم، مشرف شده بودیم برای عتبات و حرم أمیرالمؤمنین، و آن شخص توقّعش این بود که حالا وقتی که به حرم می‌رسد، اولین باری بود که سفر عتبات مشرف می‌شد، حالا وقتی که چشمش به گنبد می‌افتد دیگر چنان فریادش به آسمان می‌رود و در سرش می‌زند و غش می‌کند! و آمده بود، هنوز نرسیده، وقتی به نجف رسیدیم آمد پیش من، دیدم خیلی ملتهب است، خیلی آقا، مرا چه شده؟ گفتم: چیه چه خبر است؟ گفت: آقا من اصلًا حالم خوب نیست، حال گریه ندارم، نمی‌دانم چیزهایی در ذهن خودمان تصور می‌کردیم وقتی که گنبد حضرت را می‌بینیم چه پیدا می‌کنیم!

تصور کردی وقتی که چشمت به گنبد می‌افتد مثل یک کبوتر بال می‌زنی؟ افتاد که افتاد، خوب مگر چی شده؟ داریم می‌رویم! بچه‌های امیرالمؤمنین هستیم داریم می‌رویم پدرمان را ببینیم، دیگر حالا داد

و بیداد ندارد، خیال می‌کرد ... اتفاقاً ما آنجا خوش بودیم و می‌گفتیم و می‌خندیدیم و خلاصه شاد بودیم، خوب این هم دیگر از آن حالها درآمد و بعد خیلی برایش جالب بود، خیلی مطالبی برایش روشن شد و خوب در مقابل افراد دیگر با وضع دیگر و با فرهنگ دیگر و با برداشت‌های دیگر هم بودند، افرادی بودند که خلاصه می‌آمدند آقا در این حرم سیدالشهدا یک نعره‌هایی می‌زدند، خوب چه خبر است؟! بابا! آن نعره‌ها را برو در خانه خودت بزن! این جا چرا داری می‌زنی، حال همه را، توجه همه را می‌گیری، داد، بیداد، هوار، که چی؟! یعنی چی‌شده؟! بعد آن شخص بعثی آمد پیشم گفت: همین آقا را که می‌بینی دارد این چنین می‌کند، این شخص گفت: همین آقا، نماز صبحش را من می‌روم بیدار می‌کنم و الا قضا می‌شود، حالا خوب است این چیزها؟ این قسم باید رفت برای زیارت و این زیارت، زیارت مقبوله است؟! یا اینکه نه، زیارت باید بر اساس فهم باشد، بر اساس درک باشد، انسان باید از این رفتن‌ها مطالب دیگری را ضمیمه و

اندوخته کند به خود، باید وجود خودش را در امام علیه‌السّلام هضم کند، نمره خودش را بیاورد پایین‌تر، خود را در زمان امام تصور کند! خود را در آن موقعیت ببیند، در آن موقع اگر بود چه نمره‌ای می‌آورد؟ این مسائل را باید در نظر بگیرد و آن زیاراتی که ما می‌خوانیم همه حکایت از این مسئله می‌کند.

مفاهیم و مطالبی که در زیارت ائمه است، همه انسان را به همین جا می‌رساند، به همین نقطه انسان را می‌رساند، آدم همین طوری داد بزند، بیداد بکند، اصلًا تو حرم همین سیدالشهدا شما نگاه کنید، یکی شروع می‌کند روضه خواندن، هنوز تمام نشده، آن یکی پشتش را می‌گیرد، دمش را می‌گیرد، تمام نشده آن یکی فرض کنید که خیلی ... بابا چه خبر است؟! بلند شو برو در خانه‌ات بخوان، حسینیه که داری، بلند شو برو در حسینیه‌ات بخوان، اینجا چرا، این توجه چرا باید گرفته بشود؟ چرا شما این قدر بی‌فرهنگ هستید که می‌خواهید آن نعمت و برکت و فیضی که به یک عده رسیده، از آنها محروم بشود و تمام حواس آنها متوجه داد و بیداد تو باشد؟ آخر

چرا؟! و خوب واقعاً این خیانت است که یک نفر بیاید برود و از بقیه فیض را بگیرد، داد و بیداد ندارد، حال به تو دست داده بلند شو بیرون کربلا، این قدر داد بزن که بیفتی زمین، خوب است، آن موقع امام حسین هم می‌شنود، داد بزن که بهتر بشنود، چرا بلند می‌شوی می‌آیی توی حرم، نمی‌دانم جایی که محل توجه است، محل ذکر است، محل فکر است، آدم اگر آنجا نرود فکر کند پس کی این فرصت به او دست می‌دهد که از این منجلاب تخیلات و اعتبارات و انانیت‌ها خودش را خارج کند؟ چه جایی بهتر از یک همچنین مقام نورانی و روحانی که بتواند به کمک بیاید، به کمک انسان بیاید و بتواند انسان را تغییر و تحول بدهد و با این مسائل اینها همه از بین می‌رود، ما در روش بزرگان این مطالب را ندیدیم.

خوب این هم مربوط به زیارتی حضرت که بسیار تأکید شده و مطالبی در این زمینه است و بنده یک وقت از مرحوم آقا هم سؤال کردم آیا این قضیه بیست و سوم، جهت این خاصّه زیارتی چیست؟! آیا این که شهادت حضرت اتّفاق افتاده، که خوب آن

طوری که معروف است در وقت دیگری است، ایشان نفرمودند و شاید نمی‌بایستی این مسئله را بیان کنند و سؤال ما را پاسخ ندادند. به علت این بیست و سوم، همین طور به نحو اجمال گفتند که شاید حالا مثلًا بنابر یک قولی بعضی‌ها احتمال شهادت را هم می‌دهند؛ با این کیفیت و طبعاً خوب شاید نظرشان نبوده پاسخ بدهند.

علی کل حال، یک قضیه‌ای است که از خود حتی موقع شهادت و موقع ولادت امام رضا علیه‌السّلام مهمتر است، این مقدار مسئله مسلم است.

ایامی که خوب در پیش داریم ایام ذی حجه است که طبعاً روزه مستحب است و بزرگان هم نسبت به مراقبه در این چهل روز بخصوص خیلی تأکید داشتند و بخصوص آن اذکاری که در این ایام است، اذکار توحیدیه هم در روایات داریم روزی ده مرتبه خواندن بسیار تأثیر دارد و اگر انسان با تدبر بخواند، با فهم بخواند و با معنا، لا اله الا اللَه عدد الیالی و الدهور تا آن من الیوم الی یوم ینفح فی الصور، که واقعاً اگر توفیق برای شخصی حاصل بشود، حقایق و اسراری را در این دعا خداوند برای او متجلی

خواهد کرد، بسیار بسیار دعای عجیبی است و خود بزرگان و اولیای خدا بر خواندن این دعا در ایام ذیحجه مراقبت داشتند و روزی ده مرتبه این را می‌خواندند. بنده خودم یادم است از حضرت آقای حداد رضوان اللَه علیه که ایشان بخصوص بر قرائت این دعا خیلی مواظبت داشتند، در همین ایام ذی حجه. روزه این ایام بسیار بسیار مهم است و همین طور سایر مراقبات هر چه بیشتر، نصیبت هم بهتر.

انشاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را بیش از پیش نسبت به مطالب آگاه و توفیق ما را برای رسیدن به این مراتب که اینها را تا حدودی، بله، به قول مرحوم آقا وقتی که یک نفر از ایشان سؤال می‌کرد که فلانی چطور است؟ خلاصه فلانی بله، حضرت ایشان فرمودند: آشه را چشیده، آش را چشیده، این ولش نمی‌کند، حالا ما الحمدلله، همه ما این آش را چشیده‌ایم. خلاصه، این قضیه چیست، چه خبر است؟ گرچه حالا نخوردیم ولی دهان سوز و دهان دوز هم هست، این مسئله‌ای است که بله، این از آن فلفل‌های خیلی خوب هم دارد و این چیزها، ولی

خوب آن فوایدش و آن حلاوتش، آن لذتی که دارد، آن لذت چیزی است که هیچ چیز نمی‌تواند در این دنیا و در آن دنیا با این مقابله کند، آن لذت عجیب است، آن لذت همانی است که زهیر می‌گوید: اگر هزار بار مرا تکه تکه بکنند و بسوزانند دست برنمی‌دارم، او از آنها چشیده و خلاصه از آن چیزها متوجه شده که قضیه چیست و چه خبر است!

الحمدلله منت دارند بر سر ما بزرگان و اولیای خدا و لطف پروردگار که واقعاً این مطالب را بزرگان در اختیار ما گذاشته‌اند. اتفاقاً این را خدمت رفقا بگویم: هر روز که می‌گذرد من احساس می‌کنم که، واقع احساس می‌کنم که از عهده شکر آن لطف بزرگان و کرامت بزرگان ما نمی‌توانیم برآییم، واقعاً ها، واقعاً شما دیدید و احساس کردید، تجربه متابعت از بزرگان را در این مسائل خودتان مشاهده کردید و بالاخره گاهی اوقات برای انسان یک ندامت‌هایی پیدا می‌شود، یک ندامت‌هایی پیدا می‌شود که ای کاش این کار را می‌کردم! ای کاش آن کار را نمی‌کردم! ولی انسان می‌بیند که نه، ندامت ندارد باز است، چون عمل کرده به آن چه را که

فرمودند، عمل کرده به آن چه را که دستور دادند، عمل کرده به آن چه را که آنها بیان کردند، خیالش هم راحت است، مشکلی هم ندارد و راهش راهی است برای او تعیین شده، قضیه اینها مال چیست، این‌ها مال چیست؟ اینها مال همان کیفیت ارائه مطلب است دیگر، کیفیت ارائه مسئله است والا همین مطلب را کسی دیگری جور دیگری بیان می‌کند و افراد را به دنبال همان می‌برد و یک مرتبه می‌زند بر سر، ای وای! بعد از گذشت مدتها ای وای ما اشتباه کردیم، ما پشیمان شدیم! ولی اگر انسان همیشه به دنبال نه مطلب این و آن بلکه به دنبال مطلب

بزرگان باشد که پشیمانی دیگر ندارد، اشتباه کردیم دیگر ندارد، درست؟! متوجه عرضم که هستید!

اینها مال چیست؟ اینها مال این است که آنها آمدند راه ما را آسان کردند، ما را از دغدغه درآوردند، بیا دنبال ما، بارت را بیانداز بر گردن ما، بی خیال، راحت، مسئولیت چیست؟ دیگر بر عهده

خودشان است، بیا دنبال ما راهت را راحت می‌کنیم، دیگر عذاب وجدان بعد از گذشت ده‌ها سال نداری، دیگر عذاب وجدان بعد از گذشت این مدت نداری، دیگر هی خودت را نمی‌خوری، نمی‌گویی ای وای، از اول همین راه را به نحو آن چه که مورد رضای حق است پیمودی و مسئله، دیگر برای تو تبعاتی ندارد.

سایه مبارک حضرت ولی عصر را خداوند بر سر ما مستدام بدارد که ولی حقیقی و واقعی ما آن بزرگوار است و مرحوم آقا و بزرگان می‌فرمودند که دعای برای سلامتی آن حضرت و صدقه دادن هر روز را رفقا نباید فراموش بکنند.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد